

اندیشه‌های دوران در میزان

ایستاده در باد

نگاهی به تفسیر سوره احزاب بر اساس المیزان

فصل اول

سرگردان میان آسمان و زمین

فصل اول - سرگردان میان آسمان و زمین

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم؛ بسم الله الرحمن الرحيم .

يا ايها النبي اتق الله ولا تطع الكافرين والمنافقين ان الله كان عليماً حكيماً (۱) واتبع ما يوحى اليك من ربك ان الله كان بما تعملون خبيراً (۲) وتوكل على الله وكفى بالله وكيلاً (۳)

به خدا پناه می‌برم از شیطان رانده شده. به نام خداوند بخشاینده مهربان.

ای پیامبر! پروا کن خدا را و اطاعت مکن کافران و منافقان را؛ همانا که خداوند همواره بوده است دانایی حکیم (۱) و پیروی کن آنچه را که وحی شده به‌سوی تو از رب تو؛ همانا که خداوند همواره بوده است به آنچه می‌کنید آگاه (۲) و توکل کن بر خدا؛ و کافست خدا را و کیل گرفتن (۳)

مواجهه با کفر و نفاق

سوره احزاب با لحنی بسیار محکم آغاز می‌شود. و در نخستین آیات خود پیامبر را با شدت تمام از موضوعی نهی می‌کند. آن موضوع چیست؟ اطاعت از کافری و منافقین.

نخستین درس مهم سوره احزاب از همینجا آغاز می‌شود و آن این‌که فراموش نکنیم که در یک اجتماع اسلامی، ما با سه گروه مهم از انسان‌ها مواجهیم: مؤمنان، کافران و منافقان.

من ادعا نمی‌کنم که این دسته‌بندی، یگانه دسته‌بندی معتبر اجتماعی از نظر قرآن است. شاید اگر از زوایای مختلفی به جوامع انسانی نظر شود، تقسیم‌بندی‌های گوناگونی در متن یک اجتماع قابل طرح باشد. اما در هر صورت وقتی جامعه‌ای برپایه دین و آموزه‌های دینی شکل می‌گیرد، و یا دست کم هنگامی که دین نقش اساسی در یک جامعه پیدا می‌کند، این تقسیم‌بندی اهمیت فوق‌العاده‌ای به خود می‌گیرد.

شکی نیست که اگر ما با تنگ‌نظری و بدون دقت نظر، آدم‌ها را خط‌بندی کرده عده‌ای را کافر و جمعی را منافق خطاب کنیم، کار بسیار خطرناکی را مرتکب شده‌ایم. ولی طرف دیگر ماجرا نیز

به همین اندازه خطیر است. از نظر قرآن، این دسته‌بندی - مؤمنان، کافران و منافقان - موضوعیت دارد و همان قدر که قضاوت سریع و تنگ‌نظرانه درباره خط فکری آدم‌ها خطرناک و اشتباه است، فراموش کردن و ندیده گرفتن این دسته‌بندی‌ها هم می‌تواند اشتباه باشد.

به‌زودی در شأن نزول این آیات سخن خواهیم گفت و در آنجا توضیح خواهیم داد که این موضوع آن قدر جدی است، و دست کم در عمل، به قدری دشوار است که خداوند با لحنی شبیه به نوعی عتاب، پیغمبرش را مورد خطاب قرار می‌دهد که **مبادا از کافران و منافقان اطاعت کرده** و مبادا حرف‌هایشان را گوش کنی.

نکته مهمی که در این آیات به چشم می‌خورد این است که قرآن خود به ما می‌آموزد که چگونه از فرو افتادن در مسیر اطاعت کافران و منافقان احتراز کنیم: **تقوی**. از نظر قرآن رعایت تقواست که مؤمنان را از این آسیب حفظ می‌کند. صرف نظر از معنای عمیق تقوی که یکی از اساسی‌ترین آموزه‌های تربیت دینی است، در این آیات نکته دیگری توجه ما را به خودش جلب می‌کند. از یک طرف قرآن تقوی را عامل اصلی، و بلکه تنها عاملی می‌داند که انسان را از اطاعت کافران و منافقان باز می‌دارد. و از طرف دیگر، همان‌گونه که می‌دانیم، امر به رعایت تقوی چیزی نیست که مختص شخص پیامبر باشد. قرآن به همه مؤمنان و در هر حالتی دستور داده که تقوی را رعایت کنند. بنابراین علی‌رغم این که آیات، خطاب به پیامبر و با عبارت **یا ایها النبی** آغاز می‌شود، باید گفت که این دستور، تنها متوجه شخص پیامبر نیست. شاید پیامبر به‌عنوان یک رهبر که دیگران را هم هدایت می‌کرده مشخصاً مورد خطاب این آیات قرار گرفته‌اند ولی مطمئناً نمی‌توان گفت که این آیات فقط درباره ایشان بوده و بقیه مؤمنان اجازه دارند که از کافران و منافقان اطاعت نمایند. زیرا ملاک اطاعت نکردن از کفار و منافقین در این آیات، تقوای الهی خوانده شده است و طبیعتاً است که هرکجا این ملاک محقق باشد، نتیجه‌اش هم باید محقق باشد. و از آنجایی که همه مؤمنان بایستی تقوی را رعایت کنند، لاجرم همه مشمول چنین دستوری هستند. یعنی همه باید مراقب باشند که اطاعت کفار و منافقین را نمایند.

اگر در لحن قرآن و تعبیر دیگری که در این آیات وجود دارند دقت نماییم، به نکات دیگری هم دست خواهیم یافت. قرآن بلافاصله پس از این نهی، به صورت مسلسل وار عبارت‌هایی را به کار می‌برد که بسیار پرمعناست: به خدا توکل کن، خدا خبر دارد، خدا خودش می‌داند، خدا حکیم است، خدا به کارهای شما آگاه است، خدا خودش کفایت می‌کند، و... همه این‌ها نشان می‌دهد که گویا موضوع بسیار مشکلی مطرح بوده است. یعنی وضعیت سخت و نگران‌کننده‌ای پدید آمده بوده و تو

گویی جامعه اسلامی پیامبر، شدیداً در معرض این بوده که به دلایلی، در مسیری قرار بگیرد که مورد درخواست منافقین و کفار بوده است. حالا آن دلایل چه بوده؟ به زودی درباره آن سخن خواهیم گفت.

منافق کیست؟

خب! منافقان و کافران چه کسانی هستند؟ این سؤال بسیار مهمی است که ما باید بکوشیم با کمک آیات قرآن پاسخ آنرا به دست آوریم. اگر به تاریخ مراجعه کنید، خواهید دید که در همان دوران صدر اسلام عده‌ای از افراد به عنوان کافر و دسته‌ای نیز به عنوان منافق شناخته می‌شده‌اند. اما مسئله مهم برای ما این است که تعریف دقیقی از ماهیت کفر و ماهیت نفاق به دست آورده و بتوانیم کفر و نفاق را به عنوان دو طرز فکر شناسایی کنیم. از آن مهم تر این که باید بگردیم و ببینیم: آیا قرآن ملاک‌ها و معیارهای فکری خاصی را برای تشخیص منافقان و کافران در اختیار ما قرار می‌دهد یا نه.

می‌توان حدس زد که شناسایی کافران در مقایسه با منافقان کار آسان‌تری باشد. کافر کسی است که دعوت دینی را دعوت حقی نشمرده و آنرا انکار می‌نماید. کافران چه در مقام اندیشه و چه در مقام عمل، در صف مقابل مؤمنان قرار می‌گیرند. یعنی به حقایقی که مؤمنان اعتقاد دارند، بی‌اعتقاد بوده و در عمل نیز با مؤمنان همراهی نمی‌کنند.

اما در خصوص منافقان وضع فرق می‌کند. اگر به تاریخ مراجعه کنید خواهید دید - و ما نیز در بحث‌های آتی به این موضوع خواهیم پرداخت - که کسانی که به عنوان منافق شناخته می‌شده‌اند، حتی آنهایی که توسط خود پیامبر به این عنوان نامیده شده‌اند، از یک آزادی عمل خاصی در درون جامعه دینی برخوردار بوده‌اند. به تعبیر امروزی، منافقان، حتی کسانی که منافق بودنشان مورد اتفاق عام مسلمانان بوده است، از نوعی آزادی قانونی و مدنی برخوردار بوده‌اند. یعنی به نظر می‌رسد منافقان افرادی بوده‌اند که علی‌رغم مخالفتشان با پیامبر و آرمان‌های دینی جامعه، به صورت یگ گروه قانونی حضور داشته و در پناه پیامبر و جامعه اسلامی به سر می‌برده‌اند. پیامبر نمی‌گذاشته که جانشان، مالشان، حتی بیانشان، مورد دست‌اندازی قانونی قرار بگیرد. آنها در کنار سایر مسلمانان زندگی می‌کرده و همان قوانینی که از نظر مدنی برای مسلمانان وجود داشته برای آنها هم جاری بوده است. به عبارت دیگر، منافقان کسانی بوده‌اند که نسبت به جامعه دینی، و حداقل شرایط پذیرفته شدن در آن جامعه، التزام داشته‌اند. به همین دلیل، اگر از آنها می‌پرسیدی که آیا شما هم بخشی از جامعه

مسلمانان هستید یا نه، پاسخ آنها مثبت بود: **واذا لقوا الذين امنوا قالوا امنا**^۱ ولی البته در خلوت‌های خود اعتقادات دیگری ابراز می‌کردند: **واذا خلوا الي شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون**. به عبارت دیگر وقتی آشکارا و در مقابل مردم حرف می‌زدند، چیزی نمی‌گفتند که از نظر قانونی بتوان آنها را زیاد تحت فشار قرار داد ولی البته در محافل خصوصی‌تر، احساسات و اعتقادات دیگر خود را آشکار می‌کردند.

مطمئناً یکی از نخستین سؤالاتی که در اینجا به ذهن می‌رسد این است که: خوب با یک چنین افرادی چه باید کرد؟ با افرادی که ظاهراً نسبت به اصول اساسی اجتماع دینی التزام دارند، ولی در واقع، نسبت به آن اصول اعتقادی ندارند، چه باید کرد؟ پاسخ این سوال، خود یکی از مباحث گسترده و مهمی است که ما در سراسر این گفتارها دنبال می‌کنیم. چیزی که فعلاً می‌خواهم بر روی آن تأکید کنم این است که چنین افرادی، یک طیف واقعی در یک اجتماع دینی هستند. اگر وجود چنین افرادی را دست کم لحاظ نکنیم، خطای اول و خطای بنیادین را مرتکب شده ایم. یعنی اگر در تئوری‌های ذهنیمان، اگر در نگاهمان به مسایل اجتماعی، اگر در تحلیل‌هایمان، اگر در تفکرات سیاسی خود، وجود چنین افرادی را در نظر نگیریم، دچار نوعی از ساده‌اندیشی شده‌ایم که قرآن آن را نمی‌پذیرد. تکرار می‌کنم: البته موضوع به این سادگی‌ها نیست که **ما هرکس را دلمان خواست، منافق بنامیم**. ما نمی‌توانیم به سادگی به خودمان اجازه دهیم که مخالفانمان را فوراً منافق خطاب کنیم. اما نباید فراموش کنیم که از نظر قرآن چنین افرادی واقعاً وجود دارند. این‌ها واقعیت دارند و جامعه اسلامی را خطر اطاعت این افراد تهدید می‌کند و گرنه چه معنایی داشت که خداوند مؤمنان را از اطاعت این افراد نهی کند. بنابراین می‌بینیم که از نظر قرآن، نه تنها این افراد واقعاً وجود دارند، بلکه خطراتی را هم متوجه جامعه دینی می‌سازند. بنابراین باید همواره متوجه و مراقب چنین قشری در درون اجتماع دینی باشیم و باید از خود قرآن پرسیم که چگونه می‌توان این افراد را شناسایی کرد و پس از شناسایی چه رفتاری را باید با آنها در پیش گرفت؟

نفاق و قانون

چیزی که می‌خواهم بر روی آن تأکید کنم این است که اگر کسی فکر می‌کند **با استقرار قانون در سطح اجتماع دینی، دیگر می‌توان با خیالی کاملاً آسوده زندگی کرد**، بسیار

(۱) سوره بقره، آیه ۱۴

ساده‌انگارانه به اجتماع نظر کرده است. اگر کسی فکر می‌کند که **یگانه دغدغه ما در خصوص آزادی بیان، بایستی همان رعایت قانون باشد**، اشتباه بزرگی را مرتکب شده است. به نظر من، رعایت قانون - که البته برای قوام جامعه یک ضرورت قطعی است - تنها قدم اول راه است. دغدغه‌های اصلی ما تازه پس از رعایت قانون آغاز می‌شود. قانون برای این است که هرکسی بداند در چه چارچوبی و با رعایت چه موازینی می‌تواند سخن بگوید. اما مسئله مهم تر این است که میان سخنان گوناگونی که همگی در چارچوب قانون بیان خواهند شد، حق و باطل را تشخیص دهیم. به نظر من، یکی از مهم‌ترین نتایج مطلوب آزادی بیان در سطح اجتماع، این است که بتوانیم با آرامش و متانت، درباره سخنانی که در چارچوب قانون بیان می‌شوند، اندیشه کرده درست و نادرست و حق و باطل میان آنها را بشناسیم. اگر قانون‌گرایی و اعتقاد به آزادی بیان به این معنا تلقی شود که **بایستی دغدغه حق و باطل را میان خود کم‌رنگ کرده و صرفاً دل به این موضوع خوش کنیم که همه می‌توانند در چارچوب قانون آزادانه سخن بگویند**، خیانتی بس بزرگ را به تعالی اندیشه و سعادت انسان‌ها روا داشته‌ایم. من فعلاً نمی‌خواهم بگویم با این خیانت چه رفتاری باید کرد ولی همین قدر می‌گویم که از نظر قرآن عده‌ای هستند که علی‌رغم رعایت ظواهر قانونی، اندیشه‌های باطلی را دنبال می‌کنند. کسانی که وجود چنین افرادی را در نگرش سیاسی و اجتماعی خود لحاظ نمی‌کنند، خطای بزرگی را مرتکب می‌شوند. چنین افرادی وجود دارند و خطر تبعیت از تفکر آنها جامعه اسلامی را تهدید می‌کند. از آن مهم‌تر این‌که، این خطر چنان مهم است که مقابله با آن حتی برای پیامبر کار بسیار سخت و دشواری بوده است. علامه می‌فرمایند خداوند با گفتن جملاتی نظیر این که **به خدا توکل کن، خدا می‌داند، خدا حکیم است، خدا خبر دارد، خدا کفایت می‌کند**، و مانند این‌ها، به پیامبرش قوت قلب داده و با گفتن جمله **از خدا پروا کن**، در عین حال، اهمیت و صعوبت این مسئله را گوشزد می‌کند.

از تاریخ ...

اکنون اجازه دهید سری هم به تاریخ بزنیم و ببینیم: این چه موضوعی بوده که مقابله با آن، این قدر برای پیامبر دشوار می‌نموده است. چه مطلبی بوده که خداوند به پیامبرش می‌فرماید **از کافران و منافقان اطاعت نکنید؟**

در مجمع البیان روایتی در شأن نزول این آیات آمده و علامه هم آن را تأیید می‌کنند و می‌فرمایند که در کتب معتبر دیگری مثل درمثور سیوطی هم آمده که: **پس از جنگ احد که**

مسلمان‌ها به‌ظاهر از کفار شکست خورده بودند. *ابوسفیان* در پناه *عبدالله ابن ابی*، به خدمت پیامبر آمد و گفت محمد! ما برای تو یک پیشنهاد داریم. تو بیا با بت‌های ما کاری نداشته باش، و آنها را انکار نکن. ما هم به خدای تو کاری نداریم. شما بت‌های ما را به رسمیت بشناسید. ما هم خدای یگانه شما را به رسمیت می‌شناسیم! در عوض با هم نخواهیم جنگید؛ صلح می‌کنیم و روابط اقتصادی خود را تحکیم می‌بخشیم. این به نفع همه ماست.

در مقدمه همین گفتارها توضیح دادم که مشرکین خدای یگانه را انکار نمی‌کردند ولی بت‌ها برای آنها حکم مقدسات تاریخی و اجتماعی را داشت. آنها هویت قبیله‌ای خود را در این بت‌ها جستجو می‌کردند. بنابراین پیشنهاد *ابوسفیان* این بود که دست از مجادلات ایدئولوژیک خود برداریم. شما خدای خود را داشته باشید و ما هم خدای خود را. بیاییم ارزش‌های یکدیگر را مورد خدشه و مناقشه قرار ندهیم. در مقابل، پیوندهای اقتصادی خود را گسترش داده و به دنبال منافع اقتصادی دوجانبه باشیم.

حتما می‌دانید که جنگ بدر - نخستین درگیری بزرگ نظامی میان مسلمانان مدینه و کفار مکه - عملاً به‌بانه مسائل اقتصادی آغاز شد. کفار کاروان بزرگی از اموال غارت شده مسلمانان هجرت گزیده را، با مراقبت‌های وسیع نظامی، برای تجارت (به تعبیر امروزی برای صادرات) آماده کرده بودند که خداوند به پیامبرش دستور جهاد داد. *ابوسفیان* که خود کاروان‌سالار آن کاروان بزرگ تجاری بود، پس از اطلاع یافتن از لشگرکشی مسلمانان، مسیر خود را تغییر داده و به طرف چاه‌های بدر نیامد. نتیجه این شد که بر سر چاه‌های بدر لشکر نظامی مسلمانان با لشکر نظامی کفار مواجه شده و جنگ بدر اتفاق افتاد. پس از شکست کفار در جنگ بدر، *ابوسفیان* لشگر بزرگ‌تری را به قصد انتقام جنگ بدر آماده کرده و به این ترتیب جنگ احد اتفاق افتاد. پس از پیروزی نسبی کفار در جنگ احد، حالا شرایطی مهیا شده بود که *ابوسفیان* پیشنهادات جدیدی را مطرح می‌ساخت: صلح. صلحی برپایه منافع اقتصادی و برپایه دخالت ندادن ارزش‌های اعتقادی در روابط سیاسی. درست در پاسخ چنین پیشنهادهایی است که خداوند آیات نخستین سوره احزاب را بر پیامبرش نازل نمود: ای پیامبر! از خدا پروا کن و اطاعت کافران و منافقان را مکن.

در دنباله این روایات آمده که وقتی *ابوسفیان* به‌نزد پیامبر آمده و این سخنان را گفت - پیش از نزول این آیات - پیامبر هیچ استقبالی از این سخنان نکرده بلکه بسیار ناراحت و غمگین شدند. به طوری که یکی از اصحاب ایشان که در مجلس حضور

داشتند - گویا عمر که عادت داشت همیشه کوتاه ترین راه را برای حل مشکلات انتخاب کند - از ناراحتی پیامبر چنان بر آشفت که گفت یا رسول الله! چرا این قدر ناراحتی؟ اجازه دهید تا من همین الان گردن ابوسفیان را بزنم و همه به یکباره راحت شویم! اما پیامبر چنین اجازه ای نداد و فرمود او در امان ما و برای مذاکره آمده است. کسی نباید به او آسیبی برساند. اما هرچه سریع تر آنها را از مدینه اخراج کنید.

از این روایات چنین معلوم می شود که پیشنهاد کفار برای خود پیامبر هیچ موضوعیتی نداشته و کاملا منتفی بوده است. اما ظاهرا پای ملاحظات دیگری در میان بوده که مسأله را به صورت یک مسئله غامض اجتماعی در آورده است. تا جایی که خداوند آن آیات عتاب آلود و درعین حال، قوت بخش را بر پیامبرش نازل کرد تا همه مسلمانان را متوجه اهمیت ماجرا نماید.

آن ملاحظات چه بوده؟ حدس زدن آن، کار چندان مشکلی نیست. اما در خود آیات نکته ای وجود دارد که ما را بهتر متوجه آن ملاحظات می کند: **منافقین**. ابوسفیان که مظهر کفر و نماینده کفار به حساب می آمده، اما قرآن می فرماید **از کافران و منافقان اطاعت نکنید**. منافقان چه می کردند؟ قاعدتا همان چیزی را که مورد نظر ابوسفیان بوده، در میان جامعه اسلامی رواج می دادند. بنابراین معلوم می شود که معنی این آیات این نیست که - **نمون بالله** - نزدیک بوده تا پیامبر گول خورده و بخواهند سخنان ابوسفیان را بپذیرند و بعد خداوند به پیامبرش گفته باشد **اتقوا الله ولا تطع الکافرين و المنافقين** منتهی، در میان جامعه مسلمانان مشکلاتی وجود داشته است. ما به زودی درباره این مشکلات بیش تر سخن خواهیم گفت، اما به نظر می رسد این مشکلات آن قدر بزرگ بوده که حتی تا پایان عمر پیامبر هم، چنین ملاحظاتی موضوعیت داشته است.

ماجرای غدیر خم را به یاد آورید: پیامبر ده سال بعد از هجرت، یعنی بیست و سه سال بعد از شروع دعوتشان، بعد از پشت سر گذاردن همه فرازها و نشیبها، هنوز با مردم خود مشکلاتی دارند و هنوز برای تحقق دعوت های الهیشان، ملاحظاتی را مد نظر قرار می دهند. به طوری که علامه در المیزان می فرماید خداوند آیاتی شدیدالحنن تر از آیات سوره مائده - که قبل از ماجرای غدیر خم نازل شده اند - بر پیغمبرش نازل نکرده است: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان

الله لا یهدی القوم الکافرین.^۲ یعنی «ای فرستاده ما! آنچه را که از پروردگارت نازل شده به مردم ابلاغ کن! اگر ابلاغ نکنی، پیامبری او را به جا نیاورده‌ای!! نگران مردم نباش؛ خدا ترا از مردم حفظ می‌کند! و همانا که خداوند هرگز قوم ناسپاسان را هدایت نمی‌کند». در این آیات دقت کنید. آیا از سوی خدا چیزی نازل شده بوده که پیامبر برای ابلاغ آن ملاحظه شرایط خاصی را می‌کرده‌اند؟ آیا پیامبر از ناحیه مردمشان احساس نگرانی می‌کردند؟ آیا در میان امت/سلام بعد از بیست و سه سال حضور پیغمبر خاتم، هنوز مردمان ناسپاسی وجود داشتند که به هیچ عنوان هدایت‌پذیر نبودند؟ ظاهراً این آیات به ما می‌گویند که پاسخ همه این سؤالات مثبت است؛ و همه می‌دانیم که پس از نزول این آیات بود که قصه غدیر پیش آمد.

وقتی بعد از بعد از بیست و سه سال دعوت، و در نزدیکی رحلتشان، پیامبر هنوز جای پای کفر را در جامعه خودشان می‌بینند، عجیب نیست اگر در زمان نزول آیات سوره احزاب - یعنی بعد از جنگ احد و در نزدیکی جنگ خندق - چنین مشکلاتی در مقابلشان رخ نشان دهند. این حقایق برای ما هم که داعیه تحقق یک جامعه اسلامی و ایجاد یک انقلاب اسلامی را داریم، می‌تواند بسیار آموزنده و مفید باشد.

اکنون اجازه دهید صرف‌نظر از روایات تاریخی، درباره مفاد و معنای این آیات هم کمی تأمل کنیم.

معنای اطاعت از کفار و منافقان

اطاعت یعنی چه؟ چه وقت می‌توان فهمید که کسی از دیگری اطاعت کرده است؟ اگر بخواهیم به محتوای این آیات پایبندی نشان دهیم، یعنی مراقب باشیم تا از کافران و منافقان اطاعت نکنیم، چه نکاتی را باید رعایت نماییم؟

ابتدا بد نیست به این نکته توجه کنیم که فرق است میان اطاعت از کافران، و میان کافر شدن. ممکن است اطاعت از کافران بالاخره به کافر شدن نیز منتهی شود، ولی چیزی که در این آیات مورد

(۲) سوره مائده، آیه ۶۷

نهی واقع شده است، کافر شدن نیست، بلکه اطاعت از کافران است. مخصوصا اگر توجه کنیم که خطاب این آیات بدوا متوجه رسول خداست، و درباره شخص ایشان اساسا کافر شدن معنا ندارد، بهتر متوجه این موضوع خواهیم شد. مسئله این است که کسی ممکن است مسلمان باشد، مؤمن باشد، ولی خواسته یا ناخواسته، در مواردی، از کافران اطاعت نماید. هرچند این موضوع ممکن است کمی عجیب به نظر برسد، ولی با کمی تأمل معلوم می شود که این اتفاق نه تنها چندان عجیب نیست، بلکه بسیار هم محتمل است. ماجرا وقتی روشن تر می شود که بتوانیم مفهوم اطاعت کردن را با هم تحلیل کنیم.

اطاعت را هرطور معنا کنید، بالاخره به نوعی، به رفتار ظاهری انسانها مربوط خواهد شد. شاید بتوان گفت که اطاعت، اصلا توصیفی برای جلوه بیرونی رفتار انسان است. اطاعت یعنی تطبیق دادن رفتار و کردارمان با آنچه که دیگری از ما می خواهد.

اکنون ببینیم لازمه اطاعت نکردن از کفار و منافقین چیست؟ توجه داشته باشید که مفاد این آیه کلی بوده و هیچ تخصیصی هم در آن به چشم نمی خورد. یعنی آیه به صورت یک دستور کلی صادر شده و ظاهرا هیچ استثنایی هم برای آن قید نشده است. پس ما چه باید بکنیم؟ آیا معنی این سخن این است که هرگاه کافران، مطلبی را از ما خواستند، ما باید از انجام آن عمل خودداری کنیم؟ آیا معنی این سخن این است که ما باید همیشه برخلاف درخواست کافران عمل نماییم؟ فرض کنید، یک وقتی کافری آمد و از ما خواست که سخنی را با راستی و صداقت بیان کنیم، آیا برای پایبندی به این آیه که می گوید «از کافران اطاعت نکنید»، ما بایستی که در آنجا دروغ بگوییم؟ یا مثلا فرض کنید که کافری از ما خواست تا انصاف به خرج دهیم، آیا در آن صورت ما باید بی انصافی کنیم؟ مسلما نه!

پس معنای اطاعت نکردن از کافرین و منافقین چه می شود؟ این که در تصمیم گیری هایمان بر اساس ملاک هایی که دین ما به ما داده عمل کنیم و مراقب باشیم تا دلیل و توجیه ما برای کاری که انجام می دهیم، خارج از چارچوب تعالیم و آموزه های دینی ما نباشد. بنابراین اگر کافران سخنی بگویند که بر دستورات دینی ما تطبیق داشته باشد، و ما به دلیل همین تطبیق بر آموزه های دینی خود، آن کار را انجام دهیم، طبیعتا اطاعت کافران را نکرده ایم. به عبارت دیگر، این آیه از ما می خواهد تا بکوشیم بینة اعمالمان را از دستورات دینی بگیریم. به همین دلیل است که درست در دنباله همین آیه فرمود **وَاتَّبِعْ مَا يُوحِي إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ** یعنی مبنا و اساس تصمیمات ما باید از دین اخذ شده باشد. ما باید تابع دستوراتی باشیم که از جانب خداوند برای ما فرود آمده است، نه

تابع دلایل و توجیهاتی که با منطق دینی ما سازگار نیست. ضمناً توجه داریم که در این آیه از کلمه **مریک** استفاده شده تا تأکیدی باشد بر رابطه تربیت و ربوبیت خداوند نسبت به انسان.

صغرا و کبرا در منطق

برای این‌که بتوانیم تحلیل عمیق‌تری از این مطلب داشته باشیم، خوب است یکی از مسئله‌های مطروحه در علم منطق را مورد دقت قرار دهیم. در منطق به این مطلب می‌پردازند که هراستدلالی بر دو پایه استوار است که اصطلاحاً یکی از آنها صغری نامیده می‌شود و دیگری کبری. اساساً انسان در جایی دست به استدلال می‌زند که درستی یا نادرستی مطلبی، ابتدائاً یا مستقیماً برای او روشن نباشد. در این حالت انسان می‌کوشد تا براساس مطالب دیگری که درستی یا نادرستی آنها برایش معلوم است، درباره درستی یا نادرستی آن مطلب به نتیجه‌ای دست یابد. در منطق تلاش می‌شود تا معیارهای دقیقی برای این نتیجه‌گیری‌ها فراهم آید. ما حصل گفتار منطقیون این است که هراستدلال منطقی و درواقع هرنتیجه‌گیری معتبری، در تحلیل نهایی، از دو گزاره که یکی از آنها صغری و دیگری کبری نامیده می‌شود، فراهم می‌آید. برای این‌که استدلال ما معتبر باشد، لازم است که کبرای استدلال، درمقایسه با صغرای همان استدلال، بیانگر موضوعی کلی و عمومی باشد. اگر این شرایط در استدلال‌ها ما وجود نداشته باشد، طبعاً نتیجه‌گیری ما از نظر منطقی معتبر نخواهد بود.

با یک مثال موضوع به‌خوبی روشن خواهد شد. این استدلال بسیار

ساده را در نظر بگیرید:

- سقراط انسان است.

- هرانسانی فانی است.

پس درنتیجه: سقراط فانی است.

این استدلال از نظر منطقی، البته استدلال درستی است. یعنی اگر ما مقدمات این استدلال (دو گزاره نخست) را قبول داشته باشیم، قطعاً نتیجه‌گیری ما نتیجه‌گیری درستی خواهد بود. منطقیون گزاره نخست (سقراط انسان است) را صغری و گزاره دوم (هرانسانی فانی است) را کبری می‌خوانند. همان‌گونه که مشاهده می‌کنید کبرای این استدلال در مقایسه با صغرای همین استدلال از نوعی کلیت برخوردار است. زیرا مطلبی را به‌صورتی کلی و عمومی بیان داشته و می‌گوید به‌طور کلی

هرانسانی فانی است. اگر گزاره ما از این خاصیت برخوردار نبود، نتیجه‌گیری ما هم از نظر منطقی نتیجه‌گیری معتبری به حساب نمی‌آمد. مثلاً اگر به جای گزاره کبری در این استدلال، این گزاره قرار داشت که «بعضی از انسان‌ها فانی هستند»، دیگر از روی این گزاره و گزاره صغری (سقراط انسان است) نمی‌شد نتیجه‌گیری کرد که سقراط لزوماً فانی است. زیرا ما گفته‌ایم بعضی انسان‌ها فانی هستند نه همه انسان‌ها و از این استدلال معلوم نمی‌شود که آیا سقراط هم جزو انسان‌های فانی به حساب می‌آید یا نه.

البته برای این که یک استدلال از نظر منطقی صحیح باشد، شرایط دیگری هم لازم است. من در اینجا نمی‌خواهم به همه مباحثی که در منطقی مورد بحث قرار گرفته‌اند، بپردازم. تنها به این نکته اکتفا می‌کنم که هراستدلالی، هرچقدر هم پیچیده باشد، در تحلیل نهایی، از یک صغری و یک کبری برخوردار خواهد بود. هرچند مثال ما مثال بسیار ساده‌ای است که معمولاً در کتب منطقی هم از همین مثال استفاده می‌شود. اما استدلالات بسیار پیچیده هم در نهایت ساختاری مشابه این دارند.

اکنون فرض کنید که ما می‌خواهیم درباره این موضوع استدلال کنیم که فلان عمل را باید انجام دهیم یا نه. همان‌طور که توضیح دادیم، استدلال ما پس از تحلیل نهایی، ساختاری مشابه این خواهد داشت:

- به‌طور کلی، درقبال وضعیت X باید عمل Y را انجام داد. (کبری)

- وضعیت کنونی وضعیت X است. (صغری)

پس در نتیجه باید عمل Y را انجام داد. (نتیجه)

ممکن است چنین به نظر بیاید که استدلال ما در عمل، معمولاً حالت پیچیده‌تری دارند. قطعاً همین‌طور است ولی حقیقت ماجرا این است که پس از تحلیل منطقی، معلوم می‌شود که ساختار نهایی استدلال ما - هرچه که باشد - از همین صورت برخوردار است.

همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، وقتی قرار باشد ما برای اعمال و تصمیمات خود استدلال کنیم، صغرای استدلال ما همواره ناظر به بیان واقعیت‌ها خواهد بود. یعنی صغری به ما می‌گوید که وضعیت کنونی چگونه وضعیتی است. پس در واقع، صغری تنها به توصیف وضعیت موجود می‌پردازد.

اما کبرای استدلال ما کاری به این ندارد که وضعیت موجود چیست. بلکه به طور کلی به ما می‌گوید که درقبال هر وضعیتی چه باید کرد.

کبرا، اساس استدلال

تمام تصمیم‌گیری‌های ما، چنانچه بخواهد از منطقی برخوردار باشد، برپایه مجموعه‌ای از همین کبراهای و صغراها خواهد بود. بدیهی است که هر انسانی برای عمل کردن، از کبراهای فراوانی استفاده می‌کند. کبراهایی که به او می‌گوید درقبال هر وضعیتی چه تصمیمی باید بگیرد. این کبراهای انسان است که به او می‌گوید درقبال وضعیت X باید عمل Y را انجام داد و درقبال وضعیت u باید به عمل t دست زد و درقبال وضعیت I باید به عمل z مبادرت نمود، و به همین ترتیب.

در مقابل، این صغراهای هرکسی است که تعیین می‌کند وضعیت فعلی، آیا از نوع X است یا u یا I و به همین ترتیب.

بدیهی است که اختلاف افراد در تصمیم‌گیری‌ها - و در واقع، اختلاف افراد در نتیجه‌گیری‌ها - هم یا به صغراهای آنها برمی‌گردد یا به کبراهای آنها. طبیعتاً اختلافات صغروی ناشی از درک متفاوت افراد نسبت به وضعیت موجود است. اما اختلافات کبروی نشانه طرز فکر متفاوت افراد با همدیگر، و تفاوت نوع هدف‌گیری آنها در زندگیست.

اکنون سؤال این است که ما صغراها و کبراهای تصمیمات خود را در زندگی چگونه به دست می‌آوریم؟ شاید بتوان گفت که صغراها در واقع همان شناخت ما از دنیا و محیط اطراف ماست. اما کبراهای چطور؟ نه این است که یک مسلمان بایستی کبراهای تصمیمات خود را در زندگی، از دین خود بپرسد؟ آیا ما این چنین هستیم؟

من می‌خواهم بگویم بسیاری از اوقات، کبراهای یک استدلال مهم تر است تا صغراهای آن. یعنی ما باید دقت و توجه خاصی نسبت به کبراهای داشته باشیم. از این بالاتر، می‌خواهم بگویم گاهی کبرای یک استدلال از نتیجه آن استدلال هم مهم‌تر است. زیرا کبراهای در حقیقت طرز فکر و شیوه اندیشه و استدلال افراد یک جامعه را شکل می‌دهند. بنابراین بسیار مهم است که بینیم در استدلال‌ها و سخنانی که در سطح اجتماع مطرح می‌شود، از چه کبراهایی استفاده شده است و این کبراهای تا چه حد با مبانی و تفکر دینی ما سازگاری دارد.

نمونه‌ای از کبراهای غیر دینی

من در اینجا اجازه می‌خواهم تا چند مثال زنده روزگار خودمان را برای شما بازگو کرده پاره‌ای از استدلال‌ات رایج این زمان را با هم تحلیل کنیم تا ببینیم کبراهای این استدلال‌ات تا چه حد بر آموزه‌های دینی ما تطبیق دارد.

شاید این روزها عبارت منافع ملی را زیاد شنیده باشید. به‌کرات این جمله به‌گوش می‌خورد که سیاست خارجی ما بایستی تنها و تنها، براساس منافع ملی ما شکل بگیرد. خوبست از خودمان بپرسیم: منظور از منافع ملی چیست؟

البته من می‌دانم که پاره‌ای از تعاریفی که از منافع ملی می‌شود، تعاریف قابل قبولیست که با منطق دینی ما هم سازگاری دارد. ولی گاهی در گفته‌ها و نوشته‌های بعضی از افراد مطالبی به‌چشم می‌خورد که جای تأمل فراوان دارد. آیا می‌توان گفت منظور از منافع ملی این است که ما، تنها و تنها، باید به‌دنبال رفاه و آسایش مادی مردم کشور خود بوده و نباید منافع و رفاه مسلمانان دیگر نقاط دنیا را مورد نظر قرار دهیم؟ اگر منافع ملی ما در گروی آسیب دیدن مسلمانان غیرایرانی باشد، چه باید کرد؟ اصلاً اگر منافع ملی ما مستلزم له شدن بعضی از انسان‌های دیگر باشد، تکلیف چیست؟ و از همه مهم‌تر این سؤال مطرح است که: **اساساً کبرای رویکرد ما به منافع ملی چیست؟** یعنی برپایه چه استدلالی، منافع ملی ما برای ما اهمیت پیدا می‌کند؟ آیا کبرای این استدلال، برپایه تفکرات دینی ما فراهم آمده است؟ آیا کبرای تمام استدلالاتی که درخصوص اهمیت منافع ملی مطرح می‌شود، با اندیشه دینی ما سازگار است؟

حتماً این آیات قرآن را شنیده‌اید که می‌فرماید **مَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا** شما را چه می‌شود که نمی‌جنگید در راه خدا؟ برای نجات مردان و زنان و کودکان مستضعفی که فریادشان به آسمان بلند است که پروردگارا! ما را رهایی بخش از سرزمینی که مردمش ظلم می‌کنند، و برای ما از سوی خودت یار و یاور بفرست.^۳ آیا یک مسلمان می‌تواند این آیه قرآن را شنیده باشد و به‌فریاد مستضعفان روزگار خودش، به این دلیل که آنها به زبان بوسنیایی یا انگلیسی یا فرانسوی یا هرزبان دیگری سخن می‌گویند، گوش فرا ندهد؟ من نمی‌خواهم بگویم که ما باید همین امروز سلاح به‌دست گرفته و در اقصی نقاط دنیا به

(۳) سوره نساء، آیه ۷۵

جنگ بپردازیم. اما آیا کسانی که درباره منافع و امنیت ملی سخن می‌گویند، دست کم این آموزه‌های قرآنی را مدنظر قرار می‌دهند؟

یادمان باشد! روزی که یک برده سیاه‌پوست مسلمان، در نظر ما محبوب‌تر نباشد از یک ایرانی ثروتمند که به تفکر دینی پایبند نیست، آن روز کبرای دینی خود را فراموش کرده ایم. این حرف من نیست، حرف قرآن است: **ولعبد مؤمن خیر من مشرك ولو اعجبکم**^۴.

به‌خاطر دارم که در اوایل انقلاب، یکی از سیاستمداران برجسته کشور گفته بود **نقطه مهم اختلاف نظر من و آیت الله خمینی در این است که آیت الله خمینی ایران را برای اسلام می‌خواهد اما من اسلام را برای ایران می‌خواهم**.

این جمله را چطور می‌توان تفسیر کرد؟ اگر چیزی به‌نام اسلام - یعنی دستورات خداوندی که پروردگار عالمیان است - وجود داشته باشد، دیگر می‌شود گفت که ما نمی‌خواهیم همه چیزمان را بر پایه اسلام و برای اسلام بنا کنیم؟

علاقه به وطن و انس و الفت با فرهنگ آباء و اجدادی، البته امر معقولیست که در دین ما هم تا حدودی، مورد تأیید واقع شده است. اما آیا همه آن چیزی که امروز به عنوان ملی‌گرایی تبلیغ می‌شود، با مبانی دینی ما سازگاری دارد؟ کبرای استدلالاتی که امروز به‌عنوان ملی‌گرایی مطرح می‌شود، بر چه پایه‌ای استوار است؟

خوب به خاطر دارم که در سنین نوجوانی یک بار از خودم پرسیدم که: به‌راستی چرا باید یک خط اعتباری، یک خط فرضی، و یک خط موهوم بر روی کره زمین، که توسط پیشینیان ساکن در این کره خاکی ترسیم شده، برای آرمان‌های اساسی زندگی من اهمیتی داشته باشد؟ شما می‌دانید که خط، از نظر هندسی، چیزی جز یک حقیقت موهوم نیست و مرزهای کشورهای جهان - چه مرزهای آبی و چه مرزهای خاکی - حتی شأنیت یک خط موهوم هندسی را هم ندارند. اما عده‌ای از من می‌خواهند که اگر این طرف یک خط به دنیا آمده باشم، با این طرفی‌ها پیمان عشق ببندم و اگر آن طرف خط به دنیا آمده باشم، با آن طرفی‌ها پیمان عشق ببندم! (بیچاره پیمان عشق که به هر حال باید بسته شود!!) بعضی از استدلالات ملی‌گرایانه معنایی جز این دارند؟

(۴) سوره بقره، آیه ۲۲۱

احتمالا خواهید گفت: اندیشه ملی‌گرایی این قدرها هم مسخره و مبتذل نیست! سخن از تاریخ است و فرهنگ و خیلی چیزهای دیگر. اما به شما می‌گویم: کاش از این همه ریاضیات خواندن در دبیرستان‌ها چیزی عایدمان می‌شد تا در حل چنین مسائلی کمکمان کند! پاسخ شما هیچ خللی در استدلال من فراهم نمی‌آورد! بلکه فقط صورت مسئله را اندکی تغییر می‌دهد. به جای این‌که من این طرف خط یا آن طرف خط به دنیا آمده باشم، پدرم یا پدر پدرم یا پدر پدرم این طرف خط یا آن طرف خط به دنیا آمده‌اند. آیا این‌که اجداد من کدام طرف این خط فرضی به دنیا آمده باشند، می‌تواند مبنای تصمیم‌گیری‌های آرمانی من در زندگی باشد؟

امروز مسئله مذاکره و رابطه با آمریکا از موضوعات داغ محافل سیاسی ماست. من به‌درستی نمی‌فهمم منظور بعضی از نویسندگان و گویندگانی که گاه به‌نظر می‌رسد سنگ رابطه با آمریکا را به سینه می‌زنند، چیست. اگر مسئله مورد بحث این است که «آیا وقت آن رسیده تا سفارت آمریکا در ایران مجدداً بازگشایی شود یا نه؟»، البته این سؤال است که به‌نظر من کارشناسان امور بین‌الملل باید درباره آن سخن بگویند. ضمن این‌که موضوع - حداقل به لحاظ تاریخی - به قدری مهم است که باید با دقت کافی در اطراف آن تحقیق کرد و بالاخره این رهبران ارشد جامعه هستند که باید در این خصوص تصمیم بگیرند، ولی من شخصا در این مورد هیچ تعصبی ندارم.

چیزی که مرا به تعجب وادار می‌دارد این است که بعضی از نویسندگان و گویندگان ما برای این که زمینه مذاکره و رابطه با آمریکا را فراهم کنند، عملا می‌کوشند تا **روحیه و اندیشه ظلم‌ستیزی را در میان مردم ما کمرنگ کنند**. شما می‌خواهید طرفدار مذاکره و رابطه با آمریکا باشید، می‌خواهید نباشید، برای من فرق چندانی نمی‌کند. ولی اگر آمریکا را کشوری سلطه‌جو با رفتاری زورگویانه می‌دانید، چرا سعی می‌کنید روحیه ظلم‌ستیزی را در میان مردم ما تضعیف کنید؟

تکرار می‌کنم: به‌گمان من، داشتن یا نداشتن رابطه با آمریکا یک موضوع صغروییست که کارشناسان و رهبران ما باید درباره آن تصمیم بگیرند. اما کبرایی که در این میان نباید فراموش بشود این است که ما باید با ظلم و زورگویی بیگانگان بستیزیم.

از سویی دیگر، وقتی سخن از ظلم‌ستیزی به میان می‌آید، عده‌ای گمان می‌کنند که لازمه این مبارزه این است که همواره و در هر زمان، سلاح در دست گرفته و با دشمنانمان نبرد نظامی کنیم. این نیز تفکر باطلی است.

مثالی از تاریخ

اجازه می‌خواهم که در اینجا به گوشه‌ای از تاریخ اسلام اشاره کنم که به نظر می‌رسد برای ما می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

در تاریخ اسلام صلحی وجود دارد به نام صلح حدیبیه. ما شاید در فصول بعدی گفتارمان درباره این صلح بیش‌تر سخن بگوییم، اما نکته‌ای در این ماجرای تاریخی به چشم می‌خورد که شنیدنی است. در ماجرای صلح حدیبیه به افرادی - حتی در میان اصحاب نزدیک پیامبر - برمی‌خوریم که شدیداً با این صلح مخالف بودند. چرا؟ چون درست مانند بعضی از قشریون همین دوران، گمان می‌کردند که **اصولاً صلح با کفار برای یک مسلمان معنا ندارد.** اگر تاریخ را مطالعه کنید، می‌بینید که بعد از صلح حدیبیه تزلزل عجیبی در میان جامعه مسلمانان اتفاق افتاد. بسیاری از مردم به دلیل تبلیغات همین قشریون، گمان می‌کردند که **با این صلح برای همیشه آبروی اسلام و مسلمانان رفت.** کار به جایی رسید که پیامبر از مردم خواستند تا دوباره با ایشان بیعت کنند.

در صلح نامه حدیبیه ماده‌ای وجود داشت که در آن آمده بود: هرگاه کسی از اهالی مکه، مسلمان شده به مدینه پناهنده شود، پیامبر موظف است که او را به کفار قریش بازگرداند.

یک لحظه این موضوع را تصور کنید! کسی مسلمان شود، به پیامبر پناهنده شود و پیامبر قبول کرده باشد او را به کفار بازگرداند! اما ببینید بعد چه شد. اتفاقاً عده‌ای در مکه مسلمان شدند و پیش پیامبر آمدند. پیامبر عملاً به آنها فهماند که من یک معاهده بین‌المللی (به اصطلاح) امضا کرده و باید به آن پایبند باشم. لذا نمی‌توانم در مدینه به شما پناه دهم. اگر پیش من باشید، باید شما را برگردانم. ولی اگر در مدینه نمانید، دیگر به من

ارتباطی ندارد. بنابراین به آنها فهماند که می‌توانند بروند بیرون از مدینه زندگی کنند و با توجه به این که اموالشان در مکه مانده و مورد مصادره قرار گرفته است، حق دارند اموال بعضی از کاروان‌هایی را که از مکه می‌آیند، مصادره نمایند. به این ترتیب راه مکه و مدینه که راه تجاری بسیار مهمی بود، نا امن شد. بعد از مدتی /بوسفیان نماینده‌ای را به نزد پیامبر فرستاد که ما این ماده را نخواستیم. هرکسی از اهل مکه مسلمان می‌شود، شما در مدینه بپذیرید، لطفاً!

از این ماجرای تاریخی چه درس‌ها که نمی‌توان گرفت! اما چیزی که در اینجا مورد نظر من است، این است که از نظر /اسلام، نه صلح اصالت دارد نه جنگ، نه داشتن روابط با دشمنان اصالت دارد نه نداشتن روابط. این‌ها همه مسائل صغروی هستند. گاهی لازم است بجنگیم و گاهی لازم است صلح کنیم. گاهی باید روابط داشته باشیم و گاهی نباید روابط داشته باشیم. اما در هر حال باید بدانیم که هدف اصلی ما پایبندی به آرمان‌های دینی و مبارزه با کفر و ظلم است. اگر روزی صلح کردیم به این معنا نیست که مبارزه با کفر را کنار گذاشته‌ایم بلکه باید به شیوه‌ای جدید این راه را دنبال کنیم. اگر روزی عهدنامه‌ای بستیم، البته به آن عهدنامه پایبند خواهیم بود، ولی دلیلی ندارد که از راه‌های دیگری که در مقابل پای ماست، استفاده نکرده و عهدنامه را به سود خود برنگردانیم.

غرض از تمام این سخنان این است که مراقب کبراهای استدلالاتی که مطرح می‌شود، باشیم. منافع ملی، ملی‌گرایی، جنگ، صلح، رابطه یا قطع رابطه با آمریکا، هیچ کدام فی‌نفسه اصالتی برای ما ندارند. باید بینیم استدلالاتی که در پشت سر این مفاهیم وجود دارد، چیست. باید بینیم با چه کبراهایی ما را به این‌گونه امور دعوت می‌کنند. و آیا این کبرها برخاسته از اندیشه دینی ما هست یا نه. معنای اطاعت نکردن از کفار همین است که دلایل و استدلالات ما برخاسته از دین ما باشد و مراقب باشیم که در میان جامعه اسلامی کبراهای غیردینی رواج نیابد.

نفاق در قرآن:

اکنون زمان آن رسیده تا کمی هم درباره نفاق و منافقان از دیدگاه قرآن با هم حرف بزنیم.

منافق، کافر چه پوشیده نیست

تصور اولیة اغلب ما درباره منافقان این است که منافقان درحقیقت دسته‌ای از کافران هستند که کفر خود را پنهان کرده و در میان صفوف مسلمانان قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد این تلقی درباره منافقان تلقی دقیقی نیست. این درست است که در دیدگاه اجتماعی/اسلام، منافقان و کافران، هردو، دربرابر گروه مؤمنان قرار دارند. این هم درست است که شناسایی منافقان از شناسایی کافران سخت‌تر و مشکل‌تر است. باز، این هم درست است که ممکن است روزی یک منافق، به‌عنوان یک کافر شناخته شود. اما این که منافقان را بخشی از کفار بدانیم که چهره خود را پنهان نموده‌اند، ظاهراً تفسیر دقیقی به نظر نمی‌رسد.

بد نیست در ابتدای کار این نکته مهم را گوشزد کنیم که بسیاری از آیات مکی قرآن هم به موضوع نفاق و منافقان اختصاص یافته است. اگر قرار بود که منافقان همان کافران چهره پوشیده باشند، لازم است به این سؤال هم جواب دهیم که در مکه و درحالی که مسلمانان در کمال ضعف و ناتوانی قرار دارند، به چه علت باید عده‌ای خود را در میان صفوف مسلمانان پنهان کنند؟ مگر این که بگوییم این افراد متعلق به دستگاه جاسوسی و اطلاعاتی قریش بوده‌اند، که در این صورت باید پرسید درحالی که سرری‌ترین مذاکرات قریش - نظیر توطئه قتل پیامبر در منزلش - در تاریخ به ثبت رسیده، چطور از این موضوع هیچ سخنی به میان نیامده است؟ به‌علاوه، حتی آن دسته از آیات مکی قرآن که درباره منافقان نازل شده است، هیچ اشاره‌ای به این موضوع ندارد که عده‌ای از کفار خود را در میان صفوف مسلمانان پنهان نموده‌اند. از همه جالب‌تر این‌که، در مدینه هم که پیامبر حکومت خود را تشکیل داده بودند، آن‌قدرها که تصور می‌شود، چهره منافقان پنهان و پوشیده نبوده است. بلکه به‌عکس می‌بینیم که عده‌ای از افراد سرشناس مدینه رسماً به‌عنوان منافق خوانده می‌شده‌اند.

همه این نکات نشان می‌دهد که پدیده نفاق و منافقان از دیدگاه قرآن پدیده پیچیده ایست که باید دراطراف آن تأمل بیش‌تری روا داشت. من فعلاً قصد ندارم که به تفصیل درباره این موضوع سخن بگویم. همین قدر گفته باشم که یکی از نتایج بسیار مهمی که ما از گفتگو پیرامون سوره احزاب خواهیم گرفت، تحلیل همین پدیده نفاق و منافقان است. تنها به‌عنوان طرح مقدماتی صورت مسئله، نگاه‌گذاری به بخشی از آیات قرآن خواهیم انداخت و در ادامه مباحث سوره احزاب، بیش‌تر و بیش‌تر، به حل نهایی مسئله نزدیک خواهیم شد.

نفاق، تجلی بی‌بینه بودن

قبلاً هنگامی که دربارهٔ بینه از دیدگاه قرآن سخن می‌گفتیم، به این موضوع پرداختیم که از نظر قرآن، انسان برای هر عملی که می‌کند، یا بینهٔ الهی دارد و یا این‌که براساس هوای نفس خود عمل می‌کند. گفتیم مراد از بینه این است که انسان برای کاری که می‌کند، دلیل و توجیه معقولی داشته باشد. یعنی بداند که چرا این کار را می‌کند و این کار چه نسبتی با سعادت و خوشبختی حقیقی او دارد. بسیاری از ما برای اعمالمان بینه‌ای نداریم. کاری می‌کنیم ولی به درستی نمی‌دانیم چرا. به سمت و سویی می‌رویم اما نمی‌دانیم این مسیر چه نسبتی با سعادت و شقاوت ما دارد. البته دستهٔ دیگری هم هستند که ظاهراً هدفی در زندگی دارند، ولی به تعبیر قرآن زندگی آنها بت‌پرستی است. یعنی ساخته‌های پوچ خودشان را هدف قرار داده‌اند. بت‌پرستان و هواپرستان در این خصیصه مشترکند که هردو، از خودشناسی حقیقی به دور افتاده و در نتیجه، خدا را نیز فراموش کرده‌اند. به‌همین دلیل، اعمال آنها در زندگی، خالی از بینه است.

از نظر قرآن، همهٔ اعمال انسان باید بینه داشته باشد، و در این خصوص فرقی نمی‌کند که اعمال فردی انسان را در نظر بگیریم یا اعمال اجتماعی او را. همان‌طور که زندگی فردی یک مسلمان باید بینه داشته باشد، زندگی اجتماعی او هم محتاج داشتن بینه است. منظور من از زندگی اجتماعی، کلیهٔ مناسبات و اعمالیست که یک انسان در ارتباط با انسان‌های دیگر انجام می‌دهد. قوانین، سنت‌ها، ارزش‌ها، تربیت‌ها، ارتباطات، فرهنگ، اقتصاد، حقوق، حکومت و نظایر این‌ها، همه بخشی از زندگی اجتماعی ما را شکل می‌دهند. پس ما در همهٔ این موارد محتاج داشتن بینهٔ الهی هستیم.

یک مسلمان باید بداند که چرا می‌جنگد و چرا صلح می‌کند، چرا دشمنی می‌کند و چرا مهر می‌ورزد. باید بداند که در هر وضعیتی چه باید بکند. اگر در اقلیت است، چه باید بکند و اگر در اکثریت قرار دارد، وظیفهٔ او چیست. اگر حکومت را در دست دارد، چه باید بکند و اگر ضعیف باشد، چه. در تمام این موارد باید بینه داشته باشد. یعنی باید اعمال و تصمیمات خود را برپایهٔ دین و آموزه‌های دینی خود اتخاذ نماید.

با این حساب هیچ عملی از اعمال بزرگ و کوچک ما نیست که به دین ربطی نداشته باشد و ما بایستی برای همهٔ اعمال خود - چه فردی و چه اجتماعی - بینهٔ دینی باشیم.

حال با در نظر داشتن این مقدمه، اجازه دهید به فصلی از آیات قرآن که دربارهٔ منافقین سخن

گفته شده، نگاهی بیندازیم:

یا ایها الذین آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو علي انفسكم او والدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولي بهما فلا تتبعوا الهوي ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خيرا* يا ايها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی نزل علی رسوله والکتاب الذی انزل من قبل ومن ینکفر بالله وملائکته وکتابه ورسوله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا* ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم انزادوا کفرا لیس الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سیلا* بشر المنافقین بأن لهم عذابا الیما* الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین أیتغنون عندهم العزرة فان العزرة لله جمیعا* وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات الله ینکفربها و یتستهنء بها فلا تقعدوا معها حتی ینحوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا* الذین یرتبصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا ألمنکن معکم وان کان للکافرین نصیب قالوا ألمنستحوذ علیکم ونمنعکم من المؤمنین فالله یحکم بینکم یوم القیمة ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سیلا* ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یرآئون الناس ولا ینکرون الله الا قلیلا* مذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ومن یضلل الله فلن تجد له سیلا.

قرآن کلام خود را در خصوص منافقین با نوعی مقدمه چینی آغاز کرده می فرماید: وظیفه اجتماعی مؤمنان این است که باید برای تحقق توحید و عدالت قیام نمایند. سپس تأکید می کند که باید عدالت و توحید را برپا داشت، حتی اگر در مواردی به ضرر شما هم بینجامد، و نه فقط خودتان، حتی اگر به ضرر والدین و نزدیکان شما باشد. در واقع، آموزه ای که قرآن به آن اشاره دارد، این است که ملاک تصمیم گیری و موضع گیری اجتماعی باید برپایه دین قرار داشته باشد، نه برپایه منافع شخصی، منافع قومی یا جایگاه طبقاتی افراد. به عبارت دیگر، بین اعمال اجتماعی انسان نباید منافع شخصی یا گروهی و قبیله ای او باشد. سپس در ادامه تأکید می کند که نگاه ما به مسائل اجتماعی، هم چنین، نباید یک نگاه طبقاتی و مبتنی بر منافع اقتصادی باشد. باید توحید و عدالت را به پا داشت، حتی اگر به نفع ما و نزدیکان ما نباشد، حال چه این که نزدیکان ما ثروتمند باشند و چه فقیر. این گونه امور هیچ کدام نباید ملاک تصمیم گیری های اجتماعی ما باشد.

درست در دنباله همین مطلب می فرماید: **فلا تتبعوا الهوی**، در این آیه معنای خاصی را افاده می کند. اگر می فرمود **ولا تتبعوا الهوی** معنای آیه این می شد که علاوه بر آنچه که گفتیم، از هوای

نفتان هم پیروی نکنید. اما چون فرمود **فلاتتبعوا الهوي** این طور فهمیده می شود که چنان رفتاری را داشتن، درواقع محصول پیروی هوای نفس است. قبلا هم اشاره کردیم که از نگاه قرآن پیروی هوای نفس معادل بی بینه بودن در زندگی و اعمال است.

ریشه های نفاق

توجه داشته باشیم که این آیات اگر چه نوعی زمینه چینی برای مطرح کردن موضوع نفاق می باشد، ولی خطاب آیات به مؤمنان است. بنابراین چنین به نظر می رسد که نفاق پدیده ایست که از درون خود جامعه دینی به وجود آمده و در همانجا هم ریشه دارد. منافقان ممکن است روزی در صف کافران هم قرار بگیرند، ولی در ابتدای امر مثل کافران نیستند که از همان آغاز درمقابل دعوت دینی موضع مخالف گرفته باشند. ریشه نفاق را باید درون خود جامعه دینی جستجو کرد. **اگر مؤمنان به جای این که برای اعمالشان بینه داشته باشند، براساس منافع شخصی یا گروهی یا نگرش اقتصادی تصمیم گرفته و درواقع، از هوای نفس خود پیروی کنند، آنگاه خطر به وجود آمدن نفاق، آرام آرام، جامعه دینی را مورد تهدید قرار خواهد داد.**

نفاق و مراتب ایمان

در ادامه، قرآن موضوعی را مطرح می سازد که بسیار تأمل برانگیز است. **یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله والکتاب الذین نزل علی رسوله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید، ایمان بیاورید به خدا و رسولش و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاده!!** یعنی چه؟ اگر کسی ایمان آورده، دیگر چه معنایی دارد که به او بگوییم ایمان بیاور؟ و اگر کسی ایمان نیاورده، اولاً چرا او را مؤمن خطاب می کند؟ و ثانیاً برای کسی که ایمان نیاورده، اصرار بر این که ایمان بیاورید، چه فایده ای دارد؟ باید سعی کرد چنین کسی را قانع کرد که ایمان بیاورد، نه این که فقط با اصرار از او بخواهیم ایمان بیاور!

پاسخ این معما چندان مشکل نیست. از نگاه قرآن، ایمان یک حقیقت ذو مراتب است. ایمان درجات دارد و قابل زیاد شدن است. ایمان صرف یک اعتقاد نیست که روزی به وجود آمده و دیگر تمام شود. ایمان می تواند از جایی شروع شود، ولی تا وقتی که تمام شؤون زندگی ما را در برنگرفته، امکان رشد دارد. از نظر فلسفی می توان گفت که رشد ایمان حتی انتهایی ندارد. بنابراین، جا دارد تا از مؤمنان بخواهیم که ایمان بیاورند. یعنی به درجات بالاتر ایمان صعود کنند. همچنان که ما در نماز

خود همواره این درخواست را از خداوند تکرار می‌کنیم که **اهدنا الصراط المستقیم**^۶ اگر قرار داشتن در صراط مستقیم یک امر ذومراتب نبود، همین‌که کسی نماز می‌خواند، طبیعتاً به این معناست که ایمان آورده و در صراط مستقیم قرار دارد و دیگر معنا نداشت که باز از خدا بخواهد که مرا در صراط مستقیم قرار بده. خداوند این ویژگی ایمان - یعنی ذومراتب بودن آنرا - به‌انحاء گوناگونی در قرآن توضیح داده است. از جمله، در وصف حال مؤمنان در روز قیامت چنین تعبیر می‌کند که **نور ایمان آنها در مقابل رویشان به جلو می‌دود: یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین یدیهما و بایمانهم**^۷.

باز به‌خاطر داشته باشیم که این آیات، مقدمه‌چینی برای توضیح پدیده نفاق است.

توالی کفر و ایمان

بالآخره می‌رسیم به آیه‌ای که می‌فرماید: **ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا** دادا. **کفراً** و در دنباله می‌فرماید **بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیماً**. به تعبیر قرآن، منافقین کسانی هستند که ابتدا ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز ایمان آوردند، و باز کافر شدند، و بالاخره کفر آنها فزونی گرفت. چنین توصیفی از منافقان، باز هم در قرآن تکرار شده است. در جای دیگری می‌فرماید **ذلك بانهم آمنوا ثم کفروا فطبع علی قلوبهم**^۸ به‌نظر می‌رسد که این نکته، کلیدی در درک معنای نفاق است. خوب توجه دارید که منافقان ابتدا جزو مؤمنان به‌حساب آمده، سپس کافر می‌شوند و حتی باز دوباره به کسوت ایمان درآمده و مجدداً کافر می‌شوند. ما بعدها در این خصوص نکاتی را طرح خواهیم کرد. فعلاً همین‌قدر گفته باشیم که از همین آیه برمی‌آید که منافق را صرفاً یک کافر چهره پوشیده قلمداد کردن، توصیف دقیق و کاملی نیست. اگر منافق از همان ابتدا کافر بود که نمی‌فرمود **امنوا ثم کفروا**. از این جالب‌تر این است که می‌فرماید **ثم کفروا ثم آمنوا** یعنی این‌ها نه تنها در ابتدا مؤمنند بلکه پس از این‌که کافر می‌شوند، باز هم مؤمن می‌شوند و البته باز هم کافر می‌شوند.

(۶) سوره حمد، آیه ۶

(۷) سوره حدید، آیه ۱۲

(۸) سوره منافقون، آیه ۳

اوصاف اهل نفاق

سپس قرآن در سرزنش این افراد می‌فرماید **الذین يتخذون الكافرين اولياء من دون المؤمنين ايتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا** یعنی کسانی که کافران را به جای مؤمنان، به عنوان دوستان و یاران خود انتخاب می‌کنند، آیا در نزد آنان عزت و منزلت می‌جویند؟ در حالی که تمام عزت از آن خداست. خوب توجه می‌کنید؟ اگر قرار بود منافق همان کافر چهره پوشیده باشد، دیگر سرزنش آنها به این شکل معنایی نداشت. بنابراین، به نظر می‌رسد که قرآن می‌خواهد بگوید: منافقان گروهی هستند که از درون خود مؤمنان سر می‌زنند و البته یکی از ویژگی‌های مهم آنها این است که دوستی‌هایشان، به جای این‌که با مؤمنان باشد، با کافران است. به تعبیر آشناتر، محور تصمیم‌گیری آنها در ارتباطات و دوستی‌ها و روابط اجتماعی، ایمان و اعتقاد آنها نیست. بلکه به دنبال چیزی که قرآن آن را «عزت» می‌خواند، به سوی کافران می‌روند.

سپس قرآن اوصاف دیگر آنها را ذکر می‌کند: کفر ورزیدن به آیات خدا، و بی‌اعتنایی و استهزاء نسبت به تعالیم الهی. تا می‌رسد به اینجا که **الذین یربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا ألمنکن معکم وان کان للكافرين نصیب قالوا ألمستحوذ علیکم ومنعکم من المؤمنین یعنی کسانی که مراقبند هر گاه موفقیتی برای شما مؤمنان فراهم می‌آید، می‌گویند: آیا ما با شما نبودیم؟ و اگر برای کافران موفقیتی فراهم شود، به کافران می‌گویند: مگر ما نبودیم که شما را از مؤمنین دور می‌داشتیم؟** حداقل چیزی که از این آیات فهمیده می‌شود، این است که منافقان، دست نشانده کافران نیستند. بلکه کسانی هستند که از داخل جامعه اسلامی به کفار نزدیک شده‌اند و اساساً دنبال این هستند که اگر مؤمنان پیروز شدند، واقعاً در پیروزی آنها سهمی ببرند، و اگر کافران پیروز شدند، باز هم در موفقیت آنها شریک باشند.

تا بالآخره می‌فرماید **ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الى الصلاة قاموا کسالی یراثون الناس ولا یذکرون الله الا قليلاً** یعنی منافقان با خدا خدعه می‌کنند و البته این خداست که با آنها خدعه می‌کند! و هنگامی که به نماز می‌ایستند با کسالت برمی‌خیزند، در برابر مردم ریا کرده و ذکر خدا را نمی‌گویند، مگر اندکی. این‌گونه توصیفات، در آیات دیگر هم آمده، اما جمله آخر بسیار محل تأمل است: **ولا یذکرون الله الا قليلاً** از این عبارت معلوم می‌شود که منافقان، گاهی اوقات ذکر خدا هم می‌گویند. اگر منظور از ذکر قلیل خدا توسط منافقان این بود که آنها فقط به زبان ظاهری ذکر می‌گویند، می‌توانست با تعبیری شبیه آنچه که راجع به نماز آنها فرمود، موضوع

را بیان نماید. مثلاً بفرماید **قاموا کسالی** یا **یراثون الناس** اما به نظر می‌رسد که می‌خواهد بفرماید این‌ها واقعاً گاهی هم ذکر خدا می‌گویند. و این خود نشان می‌دهد که منافق را صرفاً یک کافر چهره پوشیده قلمداد کردن، نارساست. ناگفته نماند که «ذکر قلیل» در اینجا معنای مهمی دارد و ما در تفسیر آیات بعدی **سوره احزاب** که می‌فرماید **اذکروا الله ذکراً کثیراً**، به این موضوع خواهیم پرداخت.

سرانجام این‌که می‌فرماید **مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء ولا الی هولاء** یعنی **سرگردان میان مؤمنان و کفرانند؛ نه با اینانند، نه با آنان**. این آیه هم تصریح می‌کند که منافقان را باید گروهی مستقل از کفران به حساب آورد. شاید که آنان بالآخره در کنار کفران قرار گرفته و سرانجام روزی از کفران محسوب شوند، ولی تحلیل اجتماعی ما از منافقان و نگرش ما در خصوص منافقان، با تحلیل و نگرشمان در خصوص کفران، تفاوت بنیادین دارد. منافقان کفرانی نیستند که از آغاز و در ته دلشان نسبت به دین بی‌اعتقاد بوده و تنها چهره خود را پنهان می‌سازند. موضوع عمیق‌تر از این حرف‌هاست.

قرآن در آیات فراوانی به تشریح و توصیف منافقان پرداخته و حتی **سوره منافقون** مشخصاً در شأن آنها نازل شده است. ما در خلال بحث‌های مربوط به **سوره احزاب** پاره‌ای دیگر از این آیات را با هم مرور خواهیم کرد. به‌طور خلاصه سخن **قرآن** این است که منافقان مردمانی فتنه‌جو در داخل صفوف **مسلمانانند**. در زمان مشکلات از پیامبر اجازه گرفته و به‌نوعی از زیر بار تحمل مشکلات شانه خالی می‌کنند. گاهی از یاری کردن **مسلمانان** در هنگام بروز جنگ خودداری کرده حتی پشت جبهه را مورد هدف قرار داده باعث ایجاد تزلزل در صفوف **مسلمانان** می‌شوند. وقتی مشکلی برای مسلمین پدید می‌آید لب به سرزنش و شماتت مؤمنان می‌کشایند، و وقتی **مسلمانان** به پیروزی‌هایی می‌رسند، ادعا می‌کنند که ما هم در این پیروزی شریکیم. این‌ها نشان می‌دهد که منافقان گروهی هستند که برد اجتماعی دارند. قدرت تبلیغ دارند. قدرت جذب دارند. قدرت سیاسی دارند. تنها یک مشت آدم کم‌ایمان نیستند.

اتفاقاً **قرآن** آیات دیگری دارد که به وصف افراد کم‌ایمان می‌پردازد، اما آنها را منافق نمی‌خواند. مثلاً کسانی بوده‌اند که در آستانه یک جنگ، از یاری **مسلمانان** خودداری کرده‌اند: **وعلی** **الثلاثة الذین خلفوا**^۹ اما از آنجایی که خودداری آنها تنها به دلایل شخصی و ناشی از ضعف و ترس آنها

(۹) سوره توبه، آیه ۱۱۸

بوده، آنها را منافق نمی‌خواند. لیکن درباره منافقان وضع فرق می‌کند. منافقان یک طیف اجتماعی و سیاسی بوده‌اند که دائماً درصدد تبلیغ و ترویج اعتقادات خود در میان مسلمانان برمی‌آمده‌اند. حتی مسجد می‌ساختند (مسجد ضرار، که بعدها درباره آن سخن خواهیم گفت) و به‌نام اسلام برای خود تریبون‌هایی به پا می‌کردند.

خلاصه بحث:

در مجموع، چنین به نظر می‌رسد که اگر منافقان را مؤمنانی بدانیم که به دلایلی، به کفار نزدیک شده‌اند، درست‌تر باشد تا این‌که آنها را کافرانی بدانیم که در درون صفوف مسلمین رخنه کرده‌اند. به این ترتیب معنی آیاتی که می‌فرماید **ذلک بانهم آمنوا ثم کفروا** برای ما روشن‌تر خواهد شد. ممکن است که بالأخره روزی منافقان جزو کافران محسوب شوند، ولی این سخن درباره کافران صدق نمی‌کند که بگوییم آنها ابتدا مؤمن بوده و سپس کافر شده‌اند. در این تعبیر **امنوا ثم کفروا** هیچ نشانه‌ای مبنی بر این‌که ایمان آنها ریاکارانه و ظاهری بوده، وجود ندارد. اگر کسی به صورت زبانی اظهار ایمان کرده، یعنی به دروغ بگوید ایمان آورده‌ام، درحقیقت ایمان نیاورده است. اما از بیان قرآن چنین چیزی فهمیده نمی‌شود. قرآن به صراحت می‌گوید **آنها ایمان آورده سپس کافر شدند**.

شاید بتوان گفت زمینه نفاق در وجود همه مؤمنان هست. روایات ما هم این موضوع را تأیید می‌کنند. هرکجا که ایمان افراد نقصی دارد، درواقع زمینه‌ای برای رشد نفاق است. خود قرآن هم می‌فرماید که ایمان اکثر مردم، به‌نوعی، با شرک آمیخته است: **وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون**^۱ شاید برای مقابله با نفاق بود که - چنان‌که دیدیم - فرمود **یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله**. یعنی اگر ایمان مؤمنان درحال رشد و توسعه نباشد، اگر جایگاه ایمان در دل مؤمنان دائماً بسط پیدا نکند، زمینه‌ای برای تحقق نفاق پدید آمده است.

این‌ها زمینه بروز نفاق است، ولی قرآن همه کسانی را که ایمانشان کامل نیست، منافق نمی‌نامد. منافقین کسانی هستند که دارای قدرت اجتماعی و سیاسی بوده و زندگی غیردینی را در سطح اجتماع ترویج و تبلیغ می‌کنند. تا جایی که نقص ایمان یک نقص درونی است و آدم‌ها درصدد

(۱۰) سوره یوسف، آیه ۱۰۴

اصلاح آن هستند، قرآن به نوع دیگری با این پدیده برخورد می‌کند و چنین کسانی را منافق نمی‌خواند. اما وقتی که این ضعف درونی به نوعی تئوریزه شده و در سطح اجتماع تبلیغ می‌شود، و به تعبیری، تبدیل به یک جریان اجتماعی می‌شود، قرآن مسئله منافقان را مطرح می‌سازد.

بنابراین، منافقان کسانی هستند که شیوه تصمیم‌گیری براساس کبراهای غیردینی را در میان مردم رواج می‌دهند. اتفاقاً قرآن توضیح می‌دهد که منافقان نه تنها از پایگاه اجتماعی برخوردارند که افرادی بسیار پرمدعا هم هستند: **واذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انا نحن مصلحون وقتي به آنها گفته می‌شود که در زمین فساد نکنید، می‌گویند ما تنها اصلاحگران دورانیم.**^{۱۱} یعنی اصولاً خود را از نظر اجتماعی اصلاح‌طلب می‌دانند. و هیچ‌کس دیگری را هم قبول ندارند. **انما حرف حصر است. انما نحن مصلحون** یعنی فقط ما ایم که اصلاح‌گریم! پس در واقع، منافقان داعیه‌دار یک حرکت اجتماعی در میان مسلمین هم هستند. ضمناً از نظر فکری هم خود را بالاتر از دیگران می‌دانند. قرآن می‌فرماید **واذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء؟** وقتی به آنها گفته می‌شود که شما هم مانند مردم دیگر ایمان بیاورید، می‌گویند: **آیا ایمان بیاوریم همان گونه که سفیهان و کم‌خردان ایمان آورده‌اند؟**^{۱۲} پس معلوم می‌شود که خود را بسیار خوش‌فکر و عمیق تصور می‌کرده‌اند.

ما بعد از این، باز هم درباره منافقان سخن خواهیم گفت. به هر حال آیات نخستین سوره احزاب، پیامبر و مؤمنان را به طرز عتاب‌آلودی از اطاعت کافران و منافقان نهی می‌کند و از آنها می‌خواهد که ملاک تصمیم‌گیری‌های اجتماعی خود را دین قرار دهند. البته خداوند خود واقف است که پیامبر و مؤمنان تحت چه فشار شدیدی از نظر اجتماعی قرار داشته‌اند. این است که به آنان می‌فرماید به خداوند توکل کرده و تنها به او تکیه نمایند. **زیرا خداوند برای تکیه کردن کافی است: وتوكل علي الله وكفي بالله وكفلا.**

(۱۱) سوره بقره، آیه ۱۱

(۱۲) سوره بقره، آیه ۱۳